

من در کلاس اول درس می خوانم.

دیروز با مادر و خواهرم به بازار رفته بودم.

مادر می خواست از بازی پارچه بخرد.

وقتی در بازار راه می رفتیم، چیزهای زیادی دیدم.

مردم از قنادی شیرینی می خریدند.

نجّار با چوب، تخت و کمد زیبایی درست کرده بود.

در کفّاشی مردی برای بچه ی خود کفش می خرید.

مادرم چند سگّه به من داد تا خوراکی بخرم.

دو هفته ی دیگر تولّد خواهرم آست.

مادر می خواهد برای تولّد خواهرم یک چادر زیبا برایش بدوزد.

وقتی به خانه برگشتیم از این که مادر ما را با خود به بازار برده بود، از

او تشکر کردیم.

